



جنگ‌ها

چگونه ما را تغییر دادند؟

مارگارت مک‌میلان

جنگ‌ها

چگونه ما را تغییر دادند؟

ترجمهٔ سودابه قیصری



سرشناسه: مک میلان، مارگارت، ۱۹۴۳ - م. MacMillan, Margaret
عنوان و نام پدیدآور: جنگ‌ها چگونه ما را تغییر دادند؟/مارگارت مک‌میلان/ترجمهٔ سودابه قیصری
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۱
مشخصات ظاهری: ۴۶۴ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۸۶۶-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: War: how conflict shaped us, 2021.
موضوع: جنگ -- تاریخ/ جنگ و جامعه
شناسه افزوده: قیصری، سودابه، ۱۳۴۰ - مترجم
رده‌بندی کنگره: D ۲۵/۵
رده‌بندی دیویی: ۳۵۵/۰۲۰۹
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۸۸۰۸۹۶۵



■ جنگ‌ها چگونه ما را تغییر دادند؟

مارگارت مک‌میلان ترجمهٔ سودابه قیصری

آماده‌سازی و تولید: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی چاپ و صحافی: دالاهو

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۲، ۷۰۰ نسخه

همهٔ حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازهٔ کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴.
طبقهٔ سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

@ketabeparseh





مارگارت مک‌میلان (۱۹۴۳)

این تاریخدان کانادایی استاد ممتاز بازنشستهٔ تاریخ بین‌الملل دانشگاه آکسفورد و استاد تاریخ دانشگاه تورنتو است. دکترای خود را از دانشگاه آکسفورد دریافت کرد و در سال ۱۹۷۵ عضو هیئت علمی تاریخ دانشگاه رایرسن شد. او در سال ۲۰۰۲ رئیس دانشکدهٔ تربیتی دانشگاه تورنتو شد و از ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۷ رئیس کالج سنت آنتونی دانشگاه آکسفورد بوده است.

از دیگر آثار او:

جنگی که به صلح پایان داد، پاریس ۱۹۱۹، نیکسون و مائو،
بازی‌های خطرناک و زنان راج.

فهرست

۹	مقدمه
۲۹	بشر، جامعه و جنگ
۶۷	دلایل جنگ
۹۵	روش‌ها و ابزار
۱۴۱	جنگ مدرن
۱۹۱	پرورش جنگجو
۲۳۵	جنگیدن
۲۷۱	غیرنظامیان
۳۱۱	کنترل غیرقابل کنترل
۳۵۷	جنگ در تصورات و خاطرات ما
۴۰۳	بخش پایانی
۴۳۳	کتابشناسی
۴۵۱	نمایه

مقدمه

همانند همیشه تاریخ، جنگ یکی از اسرار مهم و بزرگ بشر
باقی می ماند.

سوتلانا الکسیوویچ^۱، جنگ چهره زنانه ندارد^۲

جنگ: خود این واژه به تنهایی گستره‌ای از احساسات، از ترس تا تحسین،
را برمی‌انگیزد. برخی از ما طوری از آن رو برمی‌گردانیم که گویی حتی به
یاد آوردن و تصور جنگ به طریقی وقوع آن را محتمل‌تر می‌کند، بقیه‌مان شیفته
هیجان و فریبندگی آن می‌شویم. به عنوان تاریخدان به شدت باور دارم که اگر
می‌خواهیم گذشته را درک کنیم، باید جنگ را در مطالعه‌مان از تاریخ بشر
بگنجانیم. اثرات جنگ آن قدر عمیق بوده که نپرداختن به آن به معنای غفلت
از یکی از نیروهای عظیمی است که در کنار جغرافیا، منابع، اقتصاد، ایده‌ها و

۱. Svetlana Alexievich، نویسنده و خبرنگار تحقیقی اهل بلاروس (متولد ۱۹۴۸)

۲. *The Unwomanly Face of War*، این کتاب با ترجمه عبدالمجید احمدی از سوی نشر

چشمه منتشر شده است.

تغییرات اجتماعی و سیاسی، رشد بشر را شکل و تاریخ را تغییر داده است. اگر پارسیان در قرن پنجم قبل از میلاد دولت - شهرهای یونانی را شکست داده بودند، اگر اینکاها در قرن شانزدهم نیروهای پیزارو^۲ را در هم کوبیده بودند یا اگر هیتلر جنگ جهانی دوم را برده بود، جهان متفاوت می‌شد؛ می‌دانیم که متفاوت می‌شد، هر چند فقط می‌توانیم حدس بزنیم تا چه حد.

و این «چه می‌شد اگر»ها فقط بخشی از معمایی‌اند که با آن روبرویم. جنگ سؤال‌هایی اساسی دربارهٔ چگونگی انسان بودن و جوهرهٔ جامعهٔ بشری در ذهن ما ایجاد می‌کند. آیا جنگ سوبهٔ حیوانی ذات بشر را برملا می‌کند یا بهترین جنبهٔ آن را؟ مانند بسیاری از جنبه‌های جنگ، نمی‌توانیم بر این پاسخ نیز به توافق برسیم. آیا از زمانی که اجدادمان برای اولین بار خود را در گروه‌های اجتماعی سازماندهی کردند، جنگ بخشی نازدونی از جامعهٔ بشری بوده و مانند گناه نخستین در وجود ما تنیده شده است؟ نفرین قابیل^۳ است که ما را به جنگ‌های مکرر محکوم می‌کند؟ آیا چنین دیدگاهی خطرناک و باب‌طبع جنگ‌طلبان نیست؟ تغییرات جامعه آشکال جدیدی از جنگ را به همراه می‌آورد یا جنگ موجب تغییرات در جامعه می‌شود؟ اصولاً ضرورتی دارد دنبال این باشیم که کدام اول روی می‌دهد یا بهتر است جنگ و جامعه را

۱. Inca، بزرگ‌ترین امپراتوری در امریکای جنوبی از پرو، اکوادور، بولیوی و بخش‌هایی از آرژانتین، شیلی و کلمبیا

۲. Pizarro، فرانسیسکو پیزارو گونزالس کشورگشای اسپانیایی که برای حمله و غلبه بر پرو معروف است.

۳. Mark of Cain، پس از اینکه قابیل، پسر نخست آدم و حوا، برادر خود هابیل را کشت، به نفرین پروردگار دچار شد. در کتاب مقدس یهودیان آمده که هر کس به قابیل آسیب برساند، هفت برابر آن بلا بر سرش نازل خواهد شد. این گونه قابیل دچار نفرین ابدی شد تا هیچ کس نتواند او را بکشد و از سوبی، زمینی که می‌کاشت هیچ باری نمی‌داد و از خانواده و جامعه نیز طرد و به عذاب تنهایی دچار شد.

شرکایی بینیم که در رابطه‌ای خطرناک اما سازنده به دام افتاده‌اند؟ جنگ - ویرانگر، خشن و بی‌فایده - می‌تواند منافی هم به همراه داشته باشد؟ همه سؤال‌ها اهمیت دارند و تلاش می‌کنم به آن‌ها و به سؤال‌هایی که هنگام بررسی موضوع پیش خواهد آمد بپردازم. البته امیدوارم شما را به یک چیز متقاعد کنم. جنگ، اختلال نیست که به سرعت و به بهترین شکل فراموش شود، نبودِ صلح - که به واقع وضعیت معمول امور است - هم جنگ محسوب نمی‌شود. اگر درک نکنیم که جنگ و جامعه بشری تا چه حد عمیق درهم تنیده‌اند - تا جایی که نمی‌توانیم بگوییم کدام یک بر دیگری تفوق دارد یا مسبب دیگری است - بعد مهمی از داستان بشر را درک نخواهیم کرد. اگر می‌خواهیم جهان مان و اینکه چگونه به این نقطه در تاریخ رسیده‌ایم درک کنیم نمی‌توانیم جنگ و اثر آن بر رشد جامعه بشری را نادیده بگیریم. جوامع غربی در دهه‌های گذشته خوش‌شانس بوده‌اند و از زمان جنگ جهانی دوم، جنگ را مستقیماً تجربه نکرده‌اند. درست است که کشورهای غربی ارتش خود را برای جنگ در اطراف جهان، در آسیا، کره و ویتنام یا افغانستان، در بخش‌هایی از خاورمیانه یا آفریقا اعزام کرده‌اند، اما اقلیت بسیار کوچکی از ساکنان غرب از آن درگیری‌ها مستقیماً آسیب دیده‌اند. البته در خود آن مناطق، میلیون‌ها نفر تجربه‌های بسیار متفاوتی داشته‌اند و از ۱۹۴۵ بخش‌هایی از جهان هر ساله دچار جنگ و تعارض بوده‌اند. بسیاری از ما که از صلح درازمدت برخوردار بوده‌ایم، به سادگی جنگ را پیشه و مشغولیت دیگران می‌دانیم، شاید چون آنان در مرحله متفاوتی از پیشرفت قرار دارند. بنابراین خودپسندانه می‌پنداریم ما، غربی‌ها، صلح طلب‌تریم. نویسندگانی چون روانشناس تکاملی استیون پینکر^۱ این دیدگاه را رواج داده‌اند که جوامع

۱. Steven Pinker, روانشناس و زبانشناس کانادایی - امریکایی متولد ۱۹۵۴

۱۲ ■ جنگ‌ها چگونه ما را تغییر دادند؟

غربی طی دو قرن گذشته کمتر از پیش خشن شده‌اند و جهان در کل شاهد کاهش مرگ‌ومیر در اثر جنگ بوده است و بنابراین در حالی که رسماً سالی یک‌بار برای مردگان جنگ‌های گذشته عزاداری می‌کنیم، بیش‌ازپیش جنگ را چیزی فرض می‌کنیم که وقتی صلح - وضعیت معمول امور - مختل می‌شود، روی می‌دهد. هم‌زمان می‌توانیم در شیفتگی برای قهرمانان نظامی بزرگ و جنگ‌های گذشته‌شان افراط کنیم؛ ما روایت شجاعت و استمارهای بی‌پروا را تحسین می‌کنیم؛ قفسهٔ کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌ها پر از تاریخ‌های نظامی است و دست‌اندرکاران تلویزیون و سینما می‌دانند که جنگ همیشه موضوعی محبوب است. به نظر نمی‌رسد مردم هرگز از ناپلئون و کارزارهایش، دانکرک^۱، روز دی^۲، فانتزی‌های جنگ ستارگان یا ارباب حلقه‌ها خسته شوند. ما از آن‌ها لذت می‌بریم، بخشی به این دلیل که در فاصله‌ای امن از آن‌ها زندگی می‌کنیم و اطمینان داریم خودمان هرگز مجبور نیستیم در چنین جنگ‌هایی شرکت کنیم.

نتیجه این است: جنگ را آن‌قدر که سزاوار است جدی نمی‌گیریم، ترجیح می‌دهیم بر موضوعی که غالباً خشن و غم‌افزاست چشم ببندیم. اما نباید چنین باشد. جنگ‌ها مدام مسیر تاریخ بشر را تغییر داده‌اند، راه‌هایی را به روی آینده باز کرده و مسیرهایی را بسته‌اند. در زنجیره‌ای از جنگ‌ها، کلام حضرت محمد^(ص) از بیابان‌های شبه‌جزیرهٔ عربستان به سرزمین‌های غنی خاور نزدیک و شمال آفریقا منتقل شد و اثری ابدی بر آن منطقه گذاشت. تصور کنید اگر رهبران مسلمان بر تمام قاره مسلط می‌شدند، آن‌گونه که

۱. Dunkirk، شهری بندری در شمال فرانسه، در ۲۶ مه تا ۴ ژوئن ۱۹۴۰، ۳۳۸ هزار نیروی

انگلیسی و دیگر نیروهای متفقین از دانکرک به انگلستان منتقل شدند.

۲. D-Day، روز ۶ ژوئن ۱۹۴۳، در جنگ جهانی دوم که نیروهای متفقین به سواحل

شمال فرانسه در نورماندی حمله کردند.

دو بار به آن نزدیک بودند، اروپا اکنون چه وضعیتی داشت. در اوایل قرن هشتم، مهاجمان مسلمان بر اسپانیا چیره شدند و پس از گذر از پیرنه^۱، به شمال به جایی که امروز فرانسه است، عزیمت کردند. البته در ۷۳۲ در جنگ تور^۲ شکست خوردند و بر حملات شمالی نقطهٔ پایان گذاشته شد. اگر ادامه می‌یافت، امکان داشت به جای فرانسه‌ای کاتولیک، فرانسه‌ای مسلمان جامعهٔ فرانسوی و تاریخ اروپا را در قرن‌های بعدی شکل دهد. حدود ۸۰۰ سال بعد، رهبر بزرگ عثمانی، سلطان سلیمان، بالکان و بیشتر قلمرو مجارستان را به عرصهٔ تاخت و تاز خود تبدیل کرد؛ در ۱۵۲۹، نیروهای او خارج از وین بودند. اگر آن شهر بزرگ را تصرف می‌کردند، مرکز اروپا بخشی از امپراتوری او و تاریخ آن متفاوت می‌شد. برج‌های کلیساهای فراوان وین با مناره‌ها به هم متصل می‌شدند و موتزارت جوان احتمالاً اشکال متفاوتی از موسیقی را می‌شنید. در زمانه‌ای نزدیک‌تر، بیاید تصور کنیم اگر در مه ۱۹۴۰ آلمانی‌ها، بریتانیایی‌ها و متفقین را در دانکرک شکست می‌دادند و سپس در همان تابستان یگان هوایی بریتانیا را در نبرد بریتانیا نابود می‌کردند، چه اتفاقی می‌افتاد. امکان داشت جزایر بریتانیا بخشی دیگر از تصرفات نازی بشوند.

جنگ ذاتاً خشونت‌ساز مانده‌ی شده است، اما جوامع مختلف به جنگ‌های متفاوتی اقدام می‌کنند. قبایل چادرنشین جنگ‌های متحرک را پیش می‌برند؛ وقتی برتری داشته باشند، حمله می‌کنند و وقتی برتری ندارند، به درون فضاهای باز و وسیع می‌گریزند. جوامع کشاورزی ساکن به حصارها و استحکامات نیاز دارند. جنگ، تغییر و انطباق را تحمیل می‌کند و به شکلی معکوس، تغییرات جامعه، جنگ را تحت تأثیر قرار می‌دهد. یونانیان باستان باور

۱. Pyrenees، کوه‌های پیرنه (مرز میان فرانسه و اسپانیا)

۲. Battle of Tours، در ۱۰ اکتبر ۷۳۲ حملهٔ اعراب اموی به فرانسه

داشتند شهروندان وظیفه دارند از شهرشان دفاع کنند. در مقابل، شراکت در جنگ به گسترش حقوق و دموکراسی انجامید. در قرن نوزدهم، انقلاب صنعتی به دولت‌ها امکان داد ارتش‌هایی عظیم، بزرگ‌تر از چیزی که جهان قبل از آن دیده بود، تشکیل دهند، در عین حال سبب شد میلیون‌ها مردی که به خدمت فراخوانده شده بودند، احساس کنند مستحق حقوقی بیش از سایر افراد جامعه‌اند. دولت‌ها نیز مجبور بودند نه تنها به آنان گوش فرادهند بلکه ردیفی از خدمات، از آموزش تا بیمهٔ بیکاری را به آن‌ها اختصاص دهند. دولت-ملت‌های قوی امروز با دولت‌های متمرکز و بوروکراسی‌های سازماندهی شده، محصول قرن‌ها جنگ‌اند. خاطرات و یادبود پیروزی‌ها و شکست‌های گذشته بخشی از داستان ملی می‌شوند و ملت‌ها برای همبسته‌ماندن به این داستان‌ها نیاز دارند. چنین جوامع متمرکزی که در آن، مردم خود را بخشی از یک کل مشترک می‌بینند، به دلیل سازماندهی، توانایی استفاده از منابع و توانایی کسب حمایت شهروندان، می‌توانند جنگ را در ابعاد بزرگ‌تر و برای مدتی طولانی‌تر راه انداخته و ادامه دهند. توانایی جنگیدن و دگرگونی جامعهٔ بشری بخشی از یک داستان است.

طی قرن‌ها، جنگ مرگبارتر شده و تأثیرات بزرگ‌تری به جامی گذارد. شمار انسان‌ها بیشتر شده؛ منابع بیشتری داریم و جوامع سازمان‌یافته‌تر و پیچیده‌تر شده‌اند؛ می‌توانیم میلیون‌ها انسان را بسیج کرده و در کشمکش‌هایمان درگیر کنیم و توانایی بسیار بالاتری برای ویرانی داریم. برای توصیف دو جنگ بزرگ قرن بیستم مجبور شدیم واژه‌هایی جدید اختراع کنیم: جنگ جهانی و جنگ تمام‌عیار. گرچه برخی مسائل مدام در تاریخ جنگ و جامعهٔ بشری تکرار می‌شوند - مانند اثر تغییرات بر جامعه یا تکنولوژی، تلاش‌ها برای محدود کردن یا کنترل جنگ یا تفاوت‌ها بین سربازان و مردم عادی - توجه زیادی را به دوره‌ای معطوف می‌کنم که از پایان قرن هجدهم شروع

شد زیرا جنگ نه تنها از نظر کمی بلکه از نظر کیفی هم متفاوت شده است. همچنین بسیاری از مثال‌هایم را از تاریخ غرب بیرون می‌کشم، زیرا در قرن گذشته، غرب نه تنها در آغازیدن جنگ بلکه در تلاش‌ها برای کنترل آن نیز بیش از همه پیشگام بوده است.

با وجود این، غالب دانشگاه‌های غربی مطالعه جنگ را به شدت نادیده می‌گیرند، شاید به این دلیل که می‌ترسیم تحقیق و تفکر درباره جنگ به معنای تأیید آن باشد. تاریخدانان بین‌المللی، تاریخدانان سیاسی و نظامی نیز همگی درباره فقدان علاقه به حوزه‌ها و مشاغل‌شان گلایه دارند. مطالعات جنگ یا استراتژیک به حلقه‌های کوچک خودشان واگذار شده‌اند، جایی که فقط تاریخدانان نظامی می‌توانند جولان دهند و خرده‌خبرهای ناگوار خود را کندوکاو و داستان‌های ناخوشایندشان را بدون دخالت دیگران تدوین کنند. به یاد می‌آورم که سال‌ها پیش، در اولین سال کارم در دپارتمان تاریخ، دیداری داشتیم با یک مشاور تحصیلی تا کمک‌مان کند درس‌مان را برای دانشجویان جذاب‌تر کنیم. وقتی از طرحم برای درسی به نام «جنگ و جامعه» گفتم، نگران شد و اصرار کرد بهتر است از عنوان «تاریخ صلح» برای آن دوره استفاده کنم.

این غفلتی غریب و غیرعادی است زیرا در دنیایی زندگی می‌کنیم که با جنگ شکل گرفته حتی اگر همیشه متوجه آن نباشیم. در نتیجه جنگ، مردم آواره می‌شوند یا فرار می‌کنند و گاهی به‌واقع از تاریخ محو می‌شوند. بسیاری از مرزها در پی جنگ ایجاد شده‌اند و دولت‌ها و حکومت‌ها ظهور یا سقوط کرده‌اند. شکسپیر این را به خوبی می‌دانست. در نمایشنامه‌های او، جنگ غالباً مکانیسمی را فراهم می‌کند که با آن پادشاهان ظهور و سقوط می‌کنند در حالی که شهروندان عادی سر خود را پایین انداخته و دعا می‌کنند طوفان بدون آسیب به آن‌ها بگذرد. برخی از بزرگ‌ترین هنرهای ما از

۱۶ ■ جنگ‌ها چگونه ما را تغییر دادند؟

جنگ یا نفرت از آن الهام گرفته‌اند: ایلیدا^۱، سمفونی «اروئیکا»^۲ بتهوون، رکوئیم جنگ^۳، بنیامین بریتن^۴، بلایای جنگ^۵ گویا، گرنیکا^۶ پیکاسو یا جنگ و صلح تولستوی.

جنگ در بازی‌های مخصوص کودکان نیز حضور دارد - تصرف پرچم یا قلعه - و یکی از محبوب‌ترین بازی‌های ویدیویی سال ۲۰۱۸ در ایالات متحد، ندای وظیفه (Call of Duty) بود که براساس جنگ جهانی دوم ساخته شد. جماعتی که به ورزشگاه‌ها می‌روند، گاهی مسابقات را جنگ و تیم مقابل را دشمن فرض می‌کنند. در ایتالیا کسانی که به طرفداران دو آتشه معروف‌اند، در گروه‌هایی به شدت سازمان‌یافته با سلسله‌مراتب سفت و سخت فرماندهی به مسابقات فوتبال می‌روند. یونیفرم می‌پوشند و خود را «کماندو» و «پارتیزان» خطاب می‌کنند و به‌رغم نگرانی و دلزدگی بسیاری از ایتالیایی‌ها، برخی از این نام‌ها از گروه‌های پارتیزانی جنگ جهانی دوم وام گرفته شده‌اند. آن‌ها بیش از تماشای مسابقه، برای جنگ با طرفداران تیم رقیب به ورزشگاه می‌روند. المپیک‌های مدرن قرار بود رفاقت بین‌المللی ایجاد کند اما تقریباً از اولین لحظاتی‌شان، رقابت بین ملت‌های مختلف را منعکس می‌کنند. بازی‌ها جنگ نیستند اما بسیاری از ویژگی‌های آنان را اختیار می‌کنند، اهدای مدال‌ها، پخش سرودهای ملی و

۱. Iliad، اثری حماسی از هومر شاعر یونانی

۲. Eroica، سمفونی شماره سه بتهوون، ابتدا برای ناپلئون نوشته شد اما وقتی او خود را امپراتور اعلام کرد، بتهوون از کرده‌اش پشیمان شد.

3. War Requiem

۴. Benjamin Britten، آهنگساز، نوازنده پیانو و رهبر ارکستر (۱۹۷۶ - ۱۹۱۳)

5. The Disasters of War

۶. Francisco Goya، نقاش اسپانیایی (۱۷۴۶ - ۱۸۲۸)

7. Gurenica

تیم‌هایی با یونیفرم که پشت پرچم‌های ملی به‌شکلی متحد رژه می‌روند. مشهور است که هیتلر و گوبلز^۱ از المپیک برلین ۱۹۳۶ به‌عنوان کلید کارزارشان برای نشان‌دادن برتری مردم آلمان استفاده کردند و طی جنگ سرد تعداد مدال‌ها نشان برتری یک طرف بر طرف دیگر خوانده شد.

حتی ردپای جنگ در زبان و تعابیر ما نیز دیده می‌شود. پس از شکست‌دادن کارتاژ^۲‌ها در جنگ‌های پونی^۳، رومی‌ها همچنان به کنایه از عبارت «حُسن‌نیت پونی^۴» استفاده می‌کردند. در انگلیسی، ما به شکلی تحقیرآمیز می‌گوییم که موفقیت و درخشش کسی یا چیزی اتفاقی بوده و تکرار نخواهد شد، و درک نمی‌کنیم که این عبارت در تفنگ‌های اولیه ریشه دارد، وقتی باروتی که قرار بود فشنگ را آتش کند، هیچ شعله‌ای برنمی‌افروخت. بریتانیایی‌ها اگر بخواهند کسی یا چیزی را تحقیر کنند، او/آن را فرانسوی یا آلمانی خطاب می‌کنند چون آن ملت‌ها زمانی دشمن‌شان محسوب می‌شدند. «مثل

۱. Joseph Goebbels، سیاستمدار ناسیونال سوسیالیست آلمانی که از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ وزارت اطلاع‌رسانی رایش سوم را به عهده داشت. او در مه ۱۹۴۵ در پی خودکشی هیتلر، پس از مسموم کردن فرزندانش، به همراه همسرش خودکشی کرد.

۲. Carthaginian، اهالی کارتاژ یا قرطاج به معنای شهر نو، شهری باستانی در شمال آفریقا (تونس کنونی)

۳. Punic Wars، جنگ میان کارتاژ و روم برای تصرف جزیرهٔ سیسیل که ۲۴ سال به طول انجامید.

4. Punic good faith

5. A Flash in the Pan

۶. تفنگ‌های فتیله‌ای ابتدایی یک تکهٔ فلزی بشقابی‌شکل در انتهای لول تفنگ داشتند که فلش پان (مخزن یا سینی پودر) نام داشت. فلش پان روزنه‌ای کوچک داشت که آن را به قسمت انتهای لوله و به محل نگهداری پودر باروت متصل می‌کرد. مقدار کمی از باروت داخل فلش پان قرار می‌گرفت و در زمان آتش زدن باقیماندهٔ پودر را مشتعل می‌کرد که در نتیجه باعث پرتاب گلوله از تفنگ می‌شد. شاید بتوان در فارسی «طبل تھی» را معادل مناسبی برای این اصطلاح در نظر گرفت.

فرانسوی‌ها رفت^۱ «یعنی رفتن بی ادبانه و ناگهانی و «شجاعتِ آلمانی^۲» یعنی نوشیدن جین^۳ (و صفات «بریتانیایی» و «انگلیسی» همین نقش را برای فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها ایفا می‌کنند). بسیاری از استعاره‌های مصوب ما از واژگان نظامی می‌آیند، برای بریتانیایی‌ها به‌ویژه از نیروی دریایی وام گرفته شده‌اند. اگر فرد سیاه‌مست باشد Three Sheets to the Wind^۴، خوردن غذایی مفصل a Square meal^۵ می‌تواند کمک کند. اگر با مخمسه یا دردسر^۶ مواجه شویم، می‌توانیم منتظر بمانیم تا برطرف^۷ شود یا راه‌گریزی^۸ بیابیم. اگر حرفم را باور نمی‌کنید، همیشه می‌توانید بگویید: به کسی بگو که باور کنه!^۹ گفتگوها و نوشته‌های ما پر از استعاره‌های نظامی است: جنگ با فقر،

1. Taking French Leave

2. Dutch Courage

3. Gin

۴. این اصطلاح از کشتی‌های بادبانی گرفته شده است. واژه sheet در حوزه دریانوردی به معنای «طناب تحتانی بادبان» است، یعنی طنابی که وضعیت بادبان را کنترل می‌کند. اگر طناب تحتانی شل باشد، بادبان لقی می‌زند و کنترل کشتی از دست می‌رود. زمانی که چند طناب (در اینجا Three sheet یا سه طناب) در برابر باد (to the wind) شل باشند کشتی تحت کنترل نیست؛ درست مثل یک سیاه‌مست.

۵. معمولاً غذای ملوانان روی تخته‌های چوبی سرو می‌شد؛ این تخته‌ها چهارگوش (square) بودند و ممکن بود همیشه کل آن را پر از غذا نکنند. هرچند، بعد از کار طاقت‌فرسای ملوانان و دریانوردان به آن‌ها یک وعده غذایی (meal) درست و درمان داده می‌شد که آن تخته چوبی را پر می‌کرد و از این حیث به آن می‌گویند وعده غذایی مفصل (a square meal).

۶. Spot of Trouble در اصطلاحات و تعابیر نظامی به منطقه‌ای (spot) اطلاق می‌شود که در آن درگیری (trouble) در حال روی دادن است.

۷. Blow over به معنای گذشتن یا خاتمه یافتن حمله‌ای که بیشتر نمایشی بوده است.

۸. Leeway رانش جانبی کشتی به وسیله باد یا منحرف شدن کشتی به سمتی که بادگیر نیست. به این صورت از غرق شدن کشتی جلوگیری می‌شود.

۹. «Go Tell it to the Marines» معنای جمله: «برو به تفنگداران دریایی بگو.» این جمله اولین بار در سال ۱۸۰۴ در رمان درک چشم‌اندازی از جامعه نیروی دریایی و رفتارهایشان نوشته جان دیویس آمد. جمله کامل به این صورت است: «احتمالش هست برود به تفنگداران دریایی بگوید چون ملوان‌ها حرفش را باور نمی‌کنند.» در کتاب ←

با سرطان، موادمخدر یا چاقی (یک بار کتابی دیدم با عنوان جنگ من با کلسترول شوهرم).^۱ آگهی‌های درگذشت هنگام صحبت دربارهٔ فرد فوت شده از «شکست خوردن در جنگ» با بیماری می‌گویند. در تبلیغات یا هنگام جمع‌آوری پول برای خیریه، آزادانه از کارزارهای می‌گوییم. تجار بین‌المللی کتابی چینی را دربارهٔ استراتژی که دوهزار سال قبل نوشته شده می‌خوانند تا شیوه‌های کلک‌زدن به رقبا و رونق گرفتن کسب و کارشان را بیاموزند. آن‌ها دربارهٔ اهداف استراتژیک و تاکتیک‌های ابتکاری‌شان لاف می‌زنند و از مقایسهٔ خود با رهبران بزرگ نظامی چون ناپلئون لذت می‌برند. وقتی سیاستمداران برای اجتناب از شبهه‌ها یا رسوایی‌ها - به قول خودشان طوفان‌های آتشین - پنهان می‌شوند، رسانه‌ها گزارش می‌دهند که آن‌ها در استحکامات خود پناه گرفته و می‌کوشند قشون خود را سازماندهی کرده و حمله‌ای را برنامه‌ریزی کنند. در دسامبر ۲۰۱۸ یکی از تیرهای نیویورک تایمز این بود: «با روزی یک جنگ، ترامپ بیش از پیش تنها می‌شود.» جنگ به شکلی افراطی در جغرافیای ما نیز حضور دارد. در نام مکان‌ها: میدان ترافالگار^۲ در لندن پس از پیروزی نلسون^۳؛ ایستگاه اُسترلینتز^۴ در پاریس پس از یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های ناپلئون؛ ایستگاه واترلو در لندن پس از آخرین شکست او. در کانادا شهری وجود دارد که زمانی برلین - پوتسدام نامیده

→ یکی از شخصیت‌ها ماجرای را می‌شود که باورش نمی‌کند. آن شخصیت به دیگری می‌گوید ماجرایش را برای تفنگداران تعریف کند چون ملوانان حرفش را باور نمی‌کنند. برای فهم این جمله مهم است که بدانیم حسادت و رقابتی میان شاخه‌های مختلف نیروی نظامی وجود داشته. ملوانان نیروی دریایی این اصطلاح را برای اینکه بگویند تفنگداران دریایی ساده‌لوح و زودباورند به کار می‌بردند.

1. *My War on My Husband's Cholesterol*

2. Trafalgar Square

۳. Lord Nelson، فرمانده نیروی دریایی سلطنتی که در جنگ ترافالگار بر فرانسه پیروز شد.

4. Gare d'Austerlitz

۲۰ ■ جنگ‌ها چگونه ما را تغییر دادند؟

می‌شد زیرا در قرن نوزدهم به وسیلهٔ مهاجران آلمانی بنا شده بود؛ وقتی اولین جنگ جهانی آغاز شد، ناگهان به کیچنر-واترلو^۱ تغییر نام داد. شهرهای ما تقریباً همیشه یادبودهای جنگ خود را دارند، با نام کسانی که کشته شدند یا بنایی به یاد قهرمانان در گذشته. نلسون بر فراز ستون خود در لندن ایستاده است؛ آرامگاه گرن^۲ در پارک ریورساید نیویورک مکانی مشهور است. در قرن گذشته، یادبودها در صنوف مختلف نظامی، غالباً به یاد شرکت‌کنندگان گمنام جنگ، مانند پرستاران، خلبانان، سربازان پیاده‌نظام، تفنگداران دریایی، دریانوردان عادی و حتی در قلمرو پادشاهی بریتانیا، به یاد حیواناتی که در دو جنگ جهانی از آنان استفاده شد، بیش از پیش ظاهر شده‌اند. بیش از آنچه به یاد می‌آورم، روی سکوی ایستگاه پدینگتن^۳ گام زده‌ام و هرگز متوجه یادبود بزرگ ۲۵۲۴ کارمند کمپانی بزرگ راه آهن غربی که در جنگ جهانی اول کشته شده بودند، نشدم. در پدینگتن نیز مجسمهٔ برنز چشمگیری از یک سرباز با لباس جنگ و در حال خواندن نامه‌ای از خانواده‌اش وجود دارد. قبل از بزرگداشت صد سالگی جنگ، هرگز برای دیدن آن توقف نمی‌کردم یا در ایستگاه ویکتوریا، به دنبال لوح یادبود تعداد زیادی از سربازانی که از آنجا به مقصد فرانسه سوار قطار شده بودند یا لوح متعلق به بدن سرباز گمنامی که در ۱۹۲۰ به آنجا وارد شد، وقت صرف نمی‌کردم.

اگر لحظه‌ای برای تفکر دربارهٔ تاریخ خودمان درنگ کنیم، غالباً می‌توانیم ردپاهای جنگ را در خاطراتمان بیابیم. من در کانادای آرام بزرگ شدم اما بسیاری از کتاب‌هایی که خواندم دربارهٔ جنگ بودند؛ از مجموعهٔ ظاهراً بی‌پایان جی. ای. هنتی^۴، با داستان‌هایی از پسران قهرمان و آزاده در قالب

1. Kitchener - Waterloo

2. Grant

3. Paddington

4. G. A. Henty

جنگ‌های مهم پیش از ۱۹۱۴ تا مجموعه داستان‌های بیگلز^۱، خلبان جسور و تیم او در جنگ جهانی دوم تا کتاب‌های کارتون‌ی بلک هاوک^۲ که از جنگ جهانی دوم شروع می‌شد اما بی‌وقفه تا جنگ کره ادامه می‌یافت. در پیشاهنگی، ترانه‌هایی - بعداً متوجه شدم که غالباً جهت‌دار بودند - از جنگ جهانی اول می‌خواندیم و مخابره با پرچم و چراغ و روش پانسمان را یاد گرفتیم. در اوایل دهه ۱۹۵۰ در مدرسه برای جنگ کره، سیم و فویل جمع و پناه گرفتن زیر نیمکت را برای احتمال وقوع جنگ اتمی بین ایالات متحد و اتحاد شوروی تمرین می‌کردیم.

بسیاری از ما داستان‌های دست اول جنگ را از نسل‌های قدیمی‌تر که تجربه‌ای مستقیم از آن داشتند، شنیده‌ایم. هر دو پدر بزرگ‌هایم در جنگ جهانی اول پزشک بودند، پدر بزرگ ولزی^۳ ام با ارتش هندی در گالیپولی^۴ و در بین‌النهرین و پدر بزرگ کانادایی^۵ ام در جبهه غربی. پدر و همه چهار عمویم در جنگ جهانی دوم شرکت داشتند. آن‌ها درباره برخی از تجربیاتشان، نه همه آن، برایمان می‌گفتند. پدرم که در کشتی‌ای کانادایی ناوگان را از عرض آتلانتیک به درون مدیترانه مشایعت کرده بود، غالباً داستان‌هایی بامزه تعریف می‌کرد، اما فقط یک بار برایمان گفت که نزدیک بود کشتی‌شان غرق شود، البته صدایش لرزید و نتوانست ادامه دهد. پدر او هرگز درباره سنگرها و خندق‌ها برایش نگفته بود، اما گاهی برای یکی از نوه‌هایش، خواهرم، که زیادی کوچک بود که چیز چندانی از آن بفهمد حرف می‌زد. پدر بزرگمان یک نارنجک دستی هم به‌عنوان یادگاری با خود به خانه آورده بود که در

۱. Biggles, خلبان خیالی کتاب‌های ماجراجویانه بیگلز نوشته دلبو. ای. جانز

2. Black Hawk

۳. Welsh, اهل سرزمین ولز در انگلستان

۴. Gallipoli, دماغه گالیپولی در ساحل شمالی تنگه داردانل در ترکیه

کنار گنج‌هایی چون ماکت کلبه‌ای سوئسی و یک سگ اسکاتی^۱ چوبی کوچک در گنجهٔ مادر بزرگمان قرار داشت. وقتی بچه بودیم با نارنجک بازی می‌کردیم و آن را روی زمین می‌گلتانیدیم تا بالاخره روزی یک نفر متوجه شد که ضامن آن هنوز سر جایش قرار دارد. بسیاری از خانواده‌ها حتماً داستان‌ها و خاطرات مشابه، بسته‌های نامه از مناطق جنگی، دست‌سازه‌هایی از میدان‌های نبرد، دوربین‌ها و کلاهخودهای قدیمی یا پایه‌های سایبان ساخته‌شده از غلافِ گلولهٔ توپ دارند.

و تا وقتی میدان‌های نبرد سراسر جهان به ما ویرانه تحویل می‌دهند، تولید این نوع یادگاری‌ها ادامه خواهد داشت. یوروستار^۲ مجبور شده تابلوهایی نصب کند تا به مسافرانی که از میدان‌های نبرد جنگ جهانی اول آمده‌اند، یادآوری کند گلوله‌های توپ یا اسلحه‌هایی را که برای یادگاری جمع کرده‌اند وارد قطار نکنند. هر بهار در طول مسیری که زمانی جبههٔ غربی بود، کشاورزان بلژیکی و فرانسوی اشیایی را که می‌یابند روی هم تلنبار می‌کنند و به این کار برداشت آهن می‌گویند. یخبندان زمستانی لایه‌های زمین را زیرورو می‌کند و سیم‌های خاردار، فشنگ‌ها و کلاهخودهای قدیمی و گلوله‌های توپ عمل‌نکرده را، که برخی حاوی گاز سمی‌اند، به سطح می‌آورد. واحدهای نظامی فرانسوی و بلژیکی تسلیحات را برای انهدام ایمن جمع‌آوری می‌کنند، اما جنگ هنوز از میان کشاورزان و کارشناسان خنثی‌سازی بمب، کارگرانی که مکانی اشتباه را حفر می‌کنند یا چوب‌بُرهایی که برای گرم‌شدن، بر فراز بمبی پنهان آتش روشن می‌کنند، قربانی می‌گیرد. ساختمان‌سازان در لندن و آلمان هنوز هم گهگاه بمب‌های عمل‌نکرده از جنگ جهانی دوم را کشف

1. Scotty dog

۲. Eurostar، قطار سریع‌السیری که لندن، پاریس و بروکسل را به هم مرتبط می‌کند.

می‌کنند. و آثار جنگ‌های بسیار قدیمی‌تر به سطح می‌آیند. یک کشتی لایروبی در بندر حیفا در اسرائیل یک کلاخود مجل یونانی متعلق به قرن ششم یا پنجم قبل از میلاد را پیدا کرد. معلمی بازنشسته حین پیاده‌روی با فلزیابی که در دست داشت کلاخود رومی مدفون شده‌ای را در لسترشیر^۱ پیدا کرد. در تمرین آموزشی در رودخانهٔ شانون^۲ در ایرلند، غواصان یک شمشیر وایکینگ متعلق به قرن دهم را پیدا کردند.

بسیاری از جوامع برای یادآوری کشته‌شدگان جنگ و روزهای بزرگداشت ملی دارند و جسد کشته‌شده‌ها نیز غیرمنتظره ظاهر می‌شوند تا هزینه‌های جنگ را به ما یادآوری کنند. در جزیرهٔ ساکت و آرام گاتلند^۳ در سوئد، باستان‌شناسان جسد یک سرباز محلی را که جوشن بر تن داشت پیدا کردند. او همراه با بسیاری از هم‌زمانش در جنگ با مهاجمان دانمارکی در ۱۳۶۱ کشته شده بود. اجساد اگر در گل مدفون یا در کشورهای گرم مومیایی شده باشند، قرن‌ها حفظ می‌شوند. در تابستان ۲۰۱۸ باستان‌شناسانی که زمین نزدیک هیپرا^۴ را برای پروژهٔ ساختمان‌سازی بررسی می‌کردند، بقایای ۱۲۵ سرباز، اکثراً آلمانی و البته تعدادی از سربازان متفقین را که از جنگ جهانی اول در آنجا مدفون شده بودند، پیدا کردند. در ۲۰۰۲ هزاران جسد، هنوز با یونیفرم‌های آبی با دکمه‌هایی منقش به شماره‌های هنگ‌شان در گوری جمعی بیرون ویلنیوس^۵ کشف شد. آن‌ها طی عقب‌نشینی ناپلئون از مسکو در ۱۸۱۲ کشته شده بودند.

هنگام درنگ برای به یاد آوردن جنگ، به هزینه‌ها - اتلاف انسان‌ها و منابع - و خشونت آن، پیش‌بینی‌ناپذیری و آشوبی که می‌تواند در پایان

1. Leicestershire

2. Shannon

3. Got Land

۴. Ypres، شهری در جنوب غربی بلژیک، محل سه نبرد مهم جنگ جهانی اول

۵. Vilnius، پایتخت جمهوری لیتوانی

۲۴ ■ جنگ‌ها چگونه ما را تغییر دادند؟

برجا بگذارد، فکر می‌کنیم و غالباً کمتر متوجه می‌شویم که جنگ تا چه حد سازمان یافته است. در ۱۹۴۰، آلمان کوشید بریتانیا را به تسلیم وادارد و نزدیک به دو ماه شبانه‌روز لندن را بمباران کرد. بسیاری از شهروندانی که حضورشان واجب نبود به حومه فرستاده شدند. آن‌هایی که ماندند در پناهگاه‌های موقت یا مترو می‌خوابیدند. بنگاه خبرپراکنی بریتانیا - بی‌بی‌سی - که در مرکز لندن مستقر است، خبرنگاران چند بخش خود را به شهرهای دیگر اعزام کرد؛ موسیقی به بدفورد^۱، تئاتر و واریته به بریستول^۲، تا وقتی که آنجا نیز زیادی خطرناک شد و واریته مجبور شد به بنگور^۳ در شمال ولز برود و در آن شهر آرام، حرارت و سرزندگی خود را تقریباً از دست داد. کارکنانی که در تحریریه مرکزی مانده بودند غالباً نمی‌توانستند شب‌ها به خانه بروند، بنابراین بی‌بی‌سی تالار رادیوی خود را به خوابگاه تبدیل کرد با پرده‌ای نصفه برای جدا کردن زنان از مردان - بیخود نیست که به این آژانس خبری لقب «خاله» را داده‌اند^۴. در اکتبر، دو بمب به ساختمان اصابت کرد و هفت نفر از کارکنان هنگام تلاش برای خارج کردن بمبی عمل‌نکرده جان باختند و آتش‌نشانی برای جلوگیری از گسترش آتش به منطقه اعزام شد. گویندهٔ خبر ساعت ۹ هنگام لرزش ساختمان لختی درنگ کرد و سپس پوشیده در دوده و گردو خاک به کارش ادامه داد. تا صبح روز بعد در اطراف ساختمان داریست بالا رفته و آوار از محل تمیز شده بود. لحظه‌ای به سازمانی که در آن بخش به‌تنهایی مشغول بود، سازمانی بسیار کوچک

1. Bedford

2. Bristol

3. Bangor

۴. یکی از افسانه‌هایی که در مورد این اسم وجود دارد از نحوهٔ انتخاب برنامه‌ها برای شنوندگان و بعداً برای بینندگان سرچشمه می‌گیرد چرا که آن‌ها تصور می‌کردند سلیقه و صلاح مخاطب خود را بهتر می‌دانند. در زبان انگلیسی نیز اصطلاحی با این معادل وجود دارد «که خاله صلاح ما را بهتر می‌داند»، منتقدان به این نوع سازوکار نیز لقب «خاله» را به این شبکه دادند.

در کل تاریخ جنگ، بیندیشید. بمب افکن‌های آلمانی، با جنگنده‌هایی که ملازم‌شان بودند، محصول صنعت جنگ آلمان بودند که منابع از مواد خام تا نیروی کار و کارخانه‌ها را به‌منظور ساخت هواپیماها و فرستادن‌شان به هوا بسیج کرده بود. سازمان اطلاعات و طراحان آلمانی نهایت تلاش خود را برای انتخاب اهداف مهم به کار بسته بودند. و واکنش بریتانیا نیز به همان میزان سازمان‌یافته بود. نیروی هوایی سلطنتی هواپیماهای ورودی را ردیابی می‌کرد و نهایت تلاش‌اش را برای متوقف کردن آن‌ها انجام می‌داد و روی زمین نیز نیروها، بالن‌های پدافند و نورافکن‌ها را به خدمت می‌گرفتند. خاموشی لندن و دیگر شهرهای کلیدی کامل و به‌دقت کنترل می‌شد. بی‌بی‌سی برای اتفاق‌های غیرمترقبه برنامه‌ریزی کرده بود، آتش‌نشانی آمد و کار تمیز کردن محل به سرعت آغاز شد.

جنگ احتمالاً سازمان‌یافته‌ترین فعالیت بشر است و در مقابل، دیگر سازمان‌های جامعه را به جنب‌وجوش وامی‌دارد. حتی در زمان صلح، آمادگی برای جنگ - تأمین پول و منابع ضروری - مستلزم این است که دولت‌ها کنترل بیشتری بر جامعه اعمال کنند. در دوران مدرن این مسئله بیش‌ازپیش صدق می‌کند زیرا الزامات جنگ با ظرفیت ما برای به‌راه‌انداختن آن رشد کرده‌اند. جنگ، علاوه‌بر افزایش قدرت دولت‌ها، پیشرفت و تغییر نیز به همراه آورده است که ما غالباً آن را مفید می‌دانیم: پایان دادن به ارتش‌های خصوصی، قانون و نظم بیشتر، در دوران مدرن دموکراسی بیشتر، مزایای اجتماعی، آموزش بهتر، تغییر در وضعیت زنان و کارگران، پیشرفت‌های پزشکی، علمی و تکنولوژی. گرچه در کشتن ماهرتر شده‌ایم، کمتر از پیش به تحمیل خشونت علیه همدیگر تمایل داریم. نرخ قتل در اغلب نقاط جهان پایین است، باوجود این قرن بیستم شاهد بیشترین آمار مرگ در اثر جنگ در کل تاریخ بود. بنابراین سؤال دیگری مطرح می‌شود: چگونه کشتار در

چنین بُعدی را می‌پذیریم در حالی که همزمان خشونت را محکوم می‌کنیم؟ روشن است که اکثر ما جنگ را انتخاب نمی‌کنیم تا از فواید آن بهره‌مند شویم. بی‌تردید راه‌های دیگری برای چنین کاری وجود دارد. اما آیا آن‌ها را یافته‌ایم؟

چنین تناقضاتی در باب جنگ زیادند. از جنگ می‌ترسیم اما مجذوب آن نیز می‌شویم. ممکن است از خشونت و ویرانگری آن احساس وحشت، اما دلیری سربازان را تحسین کنیم و قدرت خطرناک افسون جنگ مسحورمان کند. برخی از ما حتی آن را به مثابه یکی از شریف‌ترین اعمال بشر ستایش می‌کنیم. جنگ به شرکت‌کنندگان مجوز کشتن انسان‌های دیگر را می‌دهد، با این حال مستلزم میزان بالایی از نوع دوستی است. به‌رغم همه این‌ها، چه چیزی می‌تواند نوع‌دوستانه‌تر از این باشد که حاضر باشی از زندگی‌ات به خاطر دیگری بگذری؟ از قدیم بر این باور بوده‌ایم که جنگ قوه محرکه جوامع است زیرا آن‌ها را به حرکت درآورده و سویه شریف‌ترشان را بیرون می‌کشد. قبل از ۱۹۱۴ شاعر آلمانی، اشتفان گیورگه^۱، جهان اروپایی آرام خود را «سال‌های بُزدلی، یاه و ابتذال» خواند و آن را مردود شمرد و فیلیپو مارینتی^۲، بنیانگذار جنبش فوتوریست^۳ و فاشیست آتی اعلام کرد: «جنگ تنها پاک‌کننده جهان است.» مائو تسه‌تونگ^۴ بعدها چیزی مشابه گفت: «جنگ انقلابی پادتنی است که نه تنها سم دشمن را از بین می‌برد بلکه پلیدی درون خود ما را نیز پاک می‌کند.» اما رسم دیرین دیگری با همین قدمت نیز داریم که جنگ را اهریمنی و ناخوشایند می‌داند، عملی که جز مصیبت

1. Stefan George (1868-1933)

2. Filippo Marinetti (1876-1944)

۳. Futurist. مآل اندیشی - ایتالیا در اوایل دهه ۱۹۰۰

۴. Mao Zedong, رهبر انقلاب کمونیستی چین (۱۸۹۳-۱۹۷۶)

باری ندارد و نشانه‌ای از اینکه ما به عنوان بشر ناقصی چاره‌ناپذیری داریم و محکوم‌ایم تقدیرمان در خشونت را تا آخر تاریخ ایفا کنیم.
سوتلانا الکسیوویچ درست می‌گوید. جنگ یک راز است؛ رازی ترسناک.
برای همین باید به تلاش برای درک آن ادامه دهیم.

بشر، جامعه و جنگ

جنگ توسط بشر برپا می‌شود؛ نه حیوانات یا خدایان.
 جنگ عملی خاص انسان است. جنایت خواندن آن
 علیه بشریت، نادیده گرفتن حداقلِ نیمی از اهمیت آن است.
 فردریک منینگ^۱، بخش‌های میانی تقدیر^۲

اگر از شهر زیبای بُلَسانو^۳ در آلپ دیدن کنید، در محوطهٔ بیرونی موزهٔ
 باستان‌شناسی ساوت تایلور^۴ غالباً صف‌هایی طولانی را مشاهده خواهید کرد.
 خیلی از مردم با کودکانشان صبورانه منتظر می‌مانند تا یکی از جاذبه‌های
 اصلی بُلَسانو را ببینند: جسد مومیایی مردی که حدود ۳۳۰۰ قبل از میلاد
 زندگی می‌کرد. اوتزی^۵ - مرد یخی - پیش از ساخت اهرام مصر یا استون‌هنج^۶

۱. Frederic Manning، شاعر و رمان‌نویس استرالیایی (۱۸۸۲-۱۹۳۵)

۲. *The Middle Parts of Fortune*

۳. Bolsano

۴. South Tylor

۵. Otzi

۶. Stonehenge، آثار باستانی دوران نوسنگی در دشت سالزبوری انگلیس

مرده بود، با این حال تا زمان کشف جسد توسط دو کوهنورد در سال ۱۹۹۱، یخ جسد و دارایی‌های او را صحیح و سالم حفظ کرده بود. او لباسی از علفِ بافته‌شده و پارچه و ساق‌پوش، چکمه و کلاهی چرمی بر تن داشت. آخرین غذایش شامل گوشت خشک، ریشه گیاهان و میوه و احتمالاً نان هنوز در معده‌اش دیده می‌شد. سبدهای چوبی و انواع ابزار از جمله یک تبر با سر مسی، یک چاقو، نیزه و بخش‌هایی از یک کمان به همراه داشت.

ابتدا تصور می‌شد راهش را در کولاک گم کرده و در تنهایی مرده و طی پنج هزاره بعد کسی مزاحمش نشده؛ داستان غم‌انگیزی بود از کشاورز یا چوپانی معصوم. البته، در دهه‌های بعد، به لطف پیشرفت‌های پزشکی و علم، معاینه دقیق‌تر جسد با سی‌تی اسکن، رادیولوژی و آزمایش بیوشیمیایی میسر شد. سر یک نیزه در یکی از شانه‌های او تزی یافت شد و بدنش کوفتگی و بریدگی داشت، سرش نیز به وضوح ضربه خورده بود. به احتمال زیاد، به دلیل زخم‌هایی که مهاجم یا مهاجمان به او وارد کرده بودند، جان خود را از دست داده و به دلیل وجود خون روی چاقو و یکی از نیزه‌هایش، امکان دارد دیگرانی را کشته باشد.

اوتزی تنها گواه ما بر این نیست که انسان‌های اولیه، به‌ویژه در اواخر دوران پارینه سنگی سلاح می‌ساختند، دسته‌جمعی حمله می‌کردند و نهایت تلاش‌شان را برای کشتن همدیگر به کار می‌بردند. گورهای مربوط به دوران اوتزی یا قبل از آن، در سراسر جهان، از خاورمیانه تا آمریکا و حوزه اقیانوس آرام کشف شده‌اند با اسکلت‌هایی که حاکی از مرگی خشونت‌بارند. گرچه سلاح‌های ساخته‌شده از چوب و پوست عموماً دوام نمی‌آورند، باستان‌شناسان در اسکلت برخی از اجساد تیغه‌های سنگی کشف کرده‌اند.

به نظر می‌رسد خشونت سابقه‌ای حتی طولانی‌تر دارد؛ در واقع طی طولانی‌ترین فصل داستان بشر، وقتی اجدادمان زندگی ایلیاتی داشتند، به دنبال

گیاهان قابل خوردن می‌گشتند و دیگر موجودات را برای غذا می‌گشتند. طبیعتاً بیشتر آنچه می‌دانیم به شدت به گمان‌پردازی وابسته است. گردآوری و بررسی شواهد، به‌ویژه هر چه بیشتر در گذشته کاوش کنید - و انسان حدود ۳۵۰ هزار سال پیش روی زمین پیدا شد - به شدت مشکل است، اما به لطف کشفیات باستان‌شناسی و پیشرفت‌های علمی مانند بررسی دی‌ان‌ای باستانی، به تدریج اطلاعات بیشتری به دست می‌آوریم. اکنون می‌دانیم که در تاریخ طولانی بشر تا همین اواخر، ما خود را در گروه‌های کوچکِ پراکنده در سراسر مناطق معتدل‌تر جهان سازماندهی می‌کردیم. کالاهای مادی چندانی وجود نداشت که به خاطرشان زدوخورد کنیم و احتمالاً اگر گروهی از سوی دیگران مورد تهدید قرار می‌گرفت، می‌توانست به آسانی از آنجا دور شود. در عمده سال‌های قرن بیستم، کسانی که ریشه‌های جامعه بشری را مطالعه می‌کردند، دوست داشتند فرض کنند که گروه‌های ایللیاتی اولیه زندگی صلح‌آمیزی داشتند. باین حال، باستان‌شناسان نیز از این دوران بسیار دور اسکلت‌هایی کشف کردند که زخم‌هایشان چیزی دیگر را بیان می‌کرد. مردم‌شناسان کوشیده‌اند با بررسی و مشاهده معدودی جوامع شکارچی و خوراک‌جو که تا عصر مدرن دوام آوردند، بفهمند جهان چگونه بوده است. این مسیری غیرمستقیم با دام‌های بالقوه است: کسانی که از بیرون چنین جوامعی را مشاهده می‌کنند، پیش‌فرض‌های خود را وارد آن‌ها می‌کنند و خود این تماس و ارتباط سبب تغییراتی می‌شود.

به‌رغم آنچه گفته شد، یافته‌های وسوسه‌انگیزی هم وجود دارد. به طور مثال، در ۱۸۰۳، پسری سیزده ساله به نام ویلیام باکلی^۱ از زندانی در استرالیا گریخت و طی سه دهه بعد در جامعه بومیان پناه گرفت. او بعدها دنیایی

1. William Buckley

را توصیف کرد که در آن شیخون، کمین کردن، عداوت‌های ریشه‌دار و مرگ خشن و ناگهانی بخشی از ساختار جامعه بود. در سوی دیگر جهان، در چشم‌انداز ستهم قطبی، اولین کاشفان و مردم‌شناسان متوجه شدند که ساکنان محلی از جمله سرخپوستان اینویت^۱ و اینویپات^۲ از استخوان و عاج سلاح‌هایی از جمله زره می‌ساختند و سنت غنی داستان‌های شفاهی دربارهٔ جنگ‌های گذشته داشتند. در ۱۹۶۴ ناپلئون چاگنون^۳، دانشجوی جوان مردم‌شناسی، برای پژوهش میدانی به میان مردم یانومامی^۴ در جنگل‌های بارانی برزیل رفت. او انتظار داشت یانومامی‌ها دیدگاه رایج آن زمان دربارهٔ شکارچی - خوراک جویان را به عنوان زندگی‌ای اساساً صلح‌طلبانه تأیید کنند. وی متوجه شد که یانومامی‌ها درون روستاهای محل زندگی خود بیشتر مواقع در توافق به سر می‌برند و با همدیگر ملایم و مهربانند، اما هنگام برخورد با روستاهای دیگر مسئله کاملاً فرق می‌کرد. آن زمان، اختلافات با چماق و نیزه برطرف می‌شد و مردان یک روستا به دیگری شیخون می‌زدند، مردان و کودکان را می‌کشتند و زنان را می‌زدیدند. او طی سی سال مشاهده به این نتیجه رسید که یک چهارم مردان یانومامی در نتیجهٔ خشونت مرده بودند. هرچند تبادل بسیار داغی - در واقع جنگ - از جملات و ایده‌ها بین تاریخدانان، مردم‌شناسان و زیست‌شناسان اجتماعی وجود دارد، شواهد به نفع کسانی است که می‌گویند انسان‌ها به حمله به یکدیگر به روش‌های سازمان‌یافته یا به عبارتی به جنگ گرایش دارند. این مسئله ما را به چالش دعوت می‌کند تا بفهمیم چرا انسان‌ها به کشتن هم تمایل دارند و به چنین کاری قادرند. این چالش چیزی فراتر از یک معمای فکری است: اگر درک نکنیم چرا می‌جنگیم،

۱. Inuit، اسکیموهای شمال کانادا و آلاسکا

2. Inupiat

3. Napoleon Chagnon

4. Yanomami

امید کمی برای اجتناب از درگیری‌های آتی وجود دارد. نظریه‌های بسیاری در این زمینه موجود است اما اجماعی در مورد پاسخ‌ها وجود ندارد. شاید جنگ نتیجه طمع یا رقابت برای منابع رو به کاهش - غذا، قلمرو، شریک جنسی یا برده - باشد. یا آیا ما در اثر پیوندهای بیولوژیکی و فرهنگ مشترک طوری شکل گرفته‌ایم که به گروه‌های خودمان، چه قبایل یا ملت‌ها، ارج نهمیم و از دیگران بترسیم؟ آیا مانند عموزاده‌های شامپانزه‌مان به‌طور غریزی هنگام احساس خطر ناگهان حمله می‌کنیم؟ آیا جنگ چیزی است که نمی‌توانیم از آن حذر کنیم یا چیزی است که از طریق افکار یا فرهنگ آن را ابداع کرده‌ایم؟ از آنجا که جنگ و ترس از جنگ در قرن بیست و یکم هنوز به وفور با ماست، پاسخ به چنین سؤال‌هایی اهمیت دارد.

جنگ بدون اراده ما برای کشتن امکان‌پذیر نبود، اما این ایده به‌تنهایی جنگ را شرح نمی‌دهد. ما دعوی دو مرد در یک میخانه یا حتی درگیری چند ده عضو یک باند در خیابان یا پارک را جنگ توصیف نمی‌کنیم. خشونت منجر به جراحت یا مرگ بخشی از جنگ است، اما ترجیح می‌دهیم آن را وسیله جنگ بدانیم نه هدف فی‌نفسه آن. کارل فون کلاوزویتز^۱، نظریه‌پرداز بزرگ آلمانی، در یکی از مشهورترین نظریاتش گفته: «جنگ خشونتی است طراحی شده برای واداشتن مخالفان به برآوردن خواسته ما». جنگ، چه آفندی چه پدافندی، هدف دارد. برای افراد یا گروه‌ها ستیز می‌تواند بر سر شرافت، بقا یا کنترل باشد، اما براساس ابعاد و سازماندهی می‌توان آن را از دعوی داخل کافه تمیز داد. جنگ مستلزم حضور ده‌ها، صدها، هزارها و حتی میلیون‌ها انسان است نه تعدادی معدود که خشونت را بر همدیگر

۱. Carl Von Clausewitz (۱۷۸۰-۱۸۳۱)، ژنرال و تئورسین نظامی اهل پروس که بر

جنبه‌های «اخلاقی» و سیاسی جنگ تأکید می‌کرد.

اعمال می‌کنند. بر خوردی است بین دو جامعهٔ متشکل که از وفاداری و تبعیت اعضایشان برخوردارند و طی دوره‌ای قابل توجه، معمولاً در قلمروشان حضور داشته‌اند. نظریه پرداز سیاسی انگلیسی هدلی بال^۱ گفته: «خشونت، جنگ نیست مگر اینکه توسط واحدی سیاسی اعمال شود... همچنین، خشونت توسط واحدی سیاسی جنگ نیست مگر اینکه علیه واحد سیاسی دیگری اعمال شود.» باندها سازماندهی شده‌اند و اعضایشان می‌توانند ادعای اهداف و ارزش‌های مشترک کنند، اما واحدهای سیاسی و اجتماعی باثباتی نیستند. البته می‌توانند آن‌گونه شوند، بزرگ شوند و طی زمان به خانواده، قبیله، سرکرده، بارون، پادشاه یا کشور تبدیل و قادر به شرکت در جنگ شوند.

یکی از تناقض‌های فراوان جنگ این است که انسان‌ها وقتی جوامع متشکل خلق کنند، در جنگیدن ماهر می‌شوند. در واقع هر دو ساختار با همدیگر دگرگون شده‌اند. وقتی جوامع مستقر سازمان یافته تشکیل دادیم، جنگ - خشونت سازمان یافته و هدفمند بین واحدهای سیاسی - استادانه‌تر شد و به سازماندهی و قدرتمندتر شدن آن جوامع نیز کمک کرد. ده هزار سال پیش - در مقایسه با تاریخ بسیار طولانی بشر فقط یک لحظه محسوب می‌شود - بود که برخی از ما شروع به استقرار کردیم، کشاورز شدیم و جنگ نظام‌مندتر شد و به آموزش خاص و طبقهٔ جنگجویان نمود یافت. در نقاط مختلف جهان مثلاً در ترکیه، باستان‌شناسان در کنار گورها شواهدی از استحکامات و مجموعه‌ای از خانه که به نظر می‌رسد عامدانه سوزانده شدند کشف کرده‌اند که به حداقل شش هزار سال پیش از میلاد مربوط می‌شود. با ظهور کشاورزی بشر بیشتر به یک مکان وابسته و مالک چیزهایی شد که ارزش سرقت و ارزش دفاع داشت. و برای دفاع از خود به سازمان بهتر و

1. Hedley Bull

منابع بیشتر نیاز داشت که در نتیجه گروه‌ها را به گسترش قلمرو و افزایش جمعیت، به شکلی صالح‌آمیز یا از طریق استیلا رهنمون کرد.

در میان بحث‌های بسیار بر سر ریشه‌ها و تحول جنگ، یکی این است که آیا بشر پیش از پیش خشن شده یا خشونتش کاهش یافته است. استیون پینکر و همفکران او از جمله ایان موریس^۱ در سوییۀ مثبت قرار دارند و باور دارند که این روند به وضوح به سوی دور شدن از خشونت رفته است. اغلب کشورها دیگر در ملأعام مراسم اعدام برگزار نمی‌کنند؛ قوانینی علیه اعمال خشونت بر حیوانات و کودکان دارند؛ و ورزش‌هایی! چون جنگ خرس‌ها یا سگ‌ها غیرقانونی است. مثبت‌نگران فراتر رفته و تلاش می‌کنند مرگ‌های در اثر جنگ در گذشته را جمع بزنند - که ابدآکار آسانی نیست - تا استدلال کنند نرخ آدم‌کشی در گذشته بسیار بالاتر از امروز بود و مرگ در جنگ به نسبت تعداد زندگان در آن زمان خاص، حتی با در نظر گرفتن خونریزی‌های عظیم دو جنگ جهانی، در قرن‌های بیستم و بیست‌ویکم کمتر از جنگ‌های پیش از آن است. دیگران آمار و ارقام را به چالش می‌کشند و خاطر نشان می‌کنند که مرگ‌های جنگ در قرن بیستم معادل ۷۵ درصد مجموع مرگ‌های جنگ در پنج هزار سال گذشته است. و اگر واقعاً می‌خواهید از چشم‌اندازهای پیش روی بشر نومید شوید؛ مطالعاتی که از ابزار ریاضی دقیق در دانشگاه فلورانس و کلرادو استفاده می‌کنند، ادعا می‌کنند که روند، جنگ‌های کمتر اما مرگبارتر را نشان می‌دهد. استدلال آنان این است که هر چه جوامع بیشتر به هم متصل می‌شوند، درگیری می‌تواند سریع‌تر در مسیرهای شبکه منتشر شود - درست مانند کاری که ویروس‌های کامپیوتری یا آتش در جنگل‌ها انجام می‌دهند. در تابستان ۱۹۱۴ ستیزی کوچک در

1. Ian Morris

۳۶ ■ جنگ‌ها چگونه ما را تغییر دادند؟

بالکان به جنگ بزرگ تبدیل شد زیرا قدرت‌های اروپایی با انواع پیمان‌ها و توافق‌ها آن قدر به هم متصل بودند که ترور شاهزاده فرانتس فردیناند^۱ در سارایوو و تنش‌ها را به سراسر اروپا منتقل کرد و جنگی فراگیر به راه افتاد. حتی اگر حق با پینکر باشد - و این بحث ادامه دارد - روند چندان اطمینان‌بخش به نظر نمی‌رسد. برخی از ما که از ۱۹۴۵ از صلح درازمدت برخوردار بوده‌ایم، باید ببینیم که بیشتر جهان از جمله هندوچین، افغانستان، منطقه گریت لیکس^۲ در آفریقا و بخش‌های بزرگی از خاورمیانه شاهد جنگ بوده و هنوز هم است. پروژه‌های درازمدت در دانشگاه اُپسالا در سوئد تخمین می‌زند که بین ۱۹۸۹ تا ۲۰۱۷ بیش از دو میلیون نفر در نتیجه جنگ جان خود را از دست دادند و از ۱۹۴۵ احتمالاً ۵۲ میلیون نفر در اثر جنگ آواره شده‌اند.

روح خشونت و جنگ در گذشته و استمرار آن در زمان حاضر این سؤال ناخوشایند را مطرح می‌کند که آیا انسان‌ها از لحاظ ژنتیکی برای جنگ علیه همدیگر برنامه‌ریزی شده‌اند؟ مشاهده نزدیک‌ترین خویشاوندان ما در قلمرو حیوانات یکی از راه‌های تحقیق است: شامپانزه‌ها و بونوبوها^۳. هر دو در گروه‌های متشکل زندگی می‌کنند، راه‌هایی برای ارتباط و گفتگو با هم دارند و ابزار ابتدایی می‌سازند. (در ایرلند شمالی، اخیراً دو شامپانزه سختکوش با همدیگر کار کردند، با شاخه‌های یک درخت پلکان ساختند و از باغ وحش بلفاست گریختند.) شامپانزه‌ها و بونوبوها آن قدر در ظاهر شباهت دارند که تا دهه ۱۹۲۰ یک گونه تصور می‌شدند، اما در واقع در روش زندگی با همدیگر و برخورد با غریبه‌ها کاملاً متفاوتند.

1. Archduke Franz Ferdinand

2. Great Leaks

۳. Bonobo، شامپانزه کوتوله

جین گودال^۱ طی نیم قرن شامپانزه‌ها را در زیستگاه طبیعی‌شان در تانزانیا مطالعه کرد. او و تیمی از همکارانش طوری بخشی از محیط شدند که شامپانزه‌ها به تدریج حضور آنان را نادیده گرفتند. مشاهده گران شاهد بودند که شامپانزه‌ها چگونه ارتباط برقرار می‌کردند، مراقب کودکانشان بودند، بازی می‌کردند - و همدیگر را می‌کشتند. گروه‌های نرمحور هر کدام به شدت به قلمرو خودش وابسته بود و غالباً بدون هیچ تحریکی به حملات متشکل علیه گروه‌های دیگر دست می‌زد. آن‌ها شامپانزه‌های تنها را که بسیار دور از قلمرو خودشان سرگردان بودند می‌کشتند و شیخون می‌زدند و نرهای رقیب و ماده‌ها و توله‌ها را نیز به قتل می‌رساندند. در یک درگیری درازمدت خاص، یک گروه، گروه دیگر را قلع و قمع و قلمرو آن را اشغال کرد. گودال در خاطراتش گفت که در ابتدا فکر می‌کرد شامپانزه‌های گروه مطالعاتی‌اش «غالب اوقات مهربان‌تر از انسان‌ها بودند اما ناگهان متوجه شدیم که شامپانزه‌ها می‌توانند بی‌رحم باشند - آن‌ها نیز مانند ما در ذاتشان سوئیۀ تاریک‌تری دارند».

پیش از توافق بر اینکه بشر لکه سیاه نازدودنی‌ای در ذاتش دارد، باید به مثال مغایر بونوبوها نگاهی بیندازیم که با هم نمی‌جنگند و همدیگر را شکار نمی‌کنند. به نظر می‌رسد بونوبوها به اندازه عموزاده‌های شامپانزه‌شان باهوشند اما بسیار متفاوت دگرگون شده‌اند، احتمالاً زیرا در سوئیۀ جنوبی رودخانه کنگو زندگی می‌کنند، جایی که خوراک جوئی آسان است و برعکس شامپانزه‌های تانزانیایی رقبای قدرتمندتری، به‌ویژه گوریل‌ها، ندارند. در میان بونوبوها ماده‌ها بیش از نرها گروه‌های قوی تشکیل می‌دهند و به تسلط بر نرها تمایل دارند. وقتی بونوبوهای غریبه همدیگر را می‌بینند، اولین

1. Jane Goodall

گریزه‌شان حمله نیست بلکه دودلانه خیره می‌شوند و سپس به آهستگی به سمت همدیگر حرکت می‌کنند. آن‌ها با سهیم شدن غذا شروع می‌کنند، همدیگر را تیمار و بدون تبعیض در آغوش می‌کشند و به همدیگر انواعی از لذت را اهدا می‌کنند. (ویدیوهایی از بونوبوها در اینترنت وجود دارد که بسیار مشهور و محبوب‌اند، هر چند برخی معتقدند مناسب تماشای خانوادگی نیستند.) اینکه ترجیح بونوبوها به عشقبازی و نه جنگ نتیجه محیط یا فرگشت است یا ترکیبی از هر دو، هنوز محل مناقشه است.

کدام گروه از آموزگاران بیشتر شبیه انسان است؟ به نظر می‌رسد پاسخ هر دو است. نمی‌توانیم منکر ارتباط شویم: ما انسان‌ها، شامپانزه‌ها و بونوبوها ۹۹ درصدی از ای مشترک داریم. البته، برعکس آن‌ها، زبان اختراع می‌کنیم، دست به ابتکار می‌زنیم و توانایی تفکر انتزاعی داریم. ما جوامعی به شدت پیچیده با نهادهای سیاسی و اجتماعی، سیستم‌های فکری و باوری و ارزش‌ها ساخته‌ایم. و به حتم مانند شامپانزه‌ها، هنگام ترس به واکنش خشن قادریم، ولی مانند بونوبوها توانایی بالایی برای تعامل دوستانه، همکاری، اعتماد و نوع دوستی داریم. ریچارد رینگام^۱ مردم‌شناس در کتاب پارادوکس خیر استدلال می‌کند که طی دوره‌ای طولانی از فرگشت بشر، یاد گرفته‌ایم سویهٔ پر خاشگرومان را رام کنیم، بخشی با اهلی کردن خودمان به شیوه‌ای که حیوانات وحشی را اهلی کرده‌ایم. ببینید چگونه گرگ‌ها عاقبت به حیوانات خانگی قابل اعتماد ما تبدیل شده‌اند. رینگام باور دارد انسان‌هایی که با هم کار می‌کردند، به تدریج با کشتن اعضای خشن‌تر گروه‌شان از شر آن‌ها خلاص می‌شدند. شاید، همان گونه که دیگر مردم‌شناسان پیشنهاد داده‌اند، ترجیح جنسی نیز نقش بازی می‌کرد زیرا زنان و والدین‌شان دنبال جفتی صلح‌جو و مایل به مشارکت بودند. رینگام

1. Richard Wrangham

2. *The Goodness Paradox*

ادامه می‌دهد، وقتی اهلی شدنِ تدریجی اجدادمان روی می‌داد، انسان‌ها در حال ساخت نهاد‌های سیاسی و اجتماعی از جمله دولت‌های مرکزی قوی که انحصار خشونت را در اختیار داشتند، نیز بودند. بنابراین تابعانشان، برعکس شامپانزه‌ها، دیگر نمی‌توانستند به میل خود کسی را مصادوم کرده یا بکشند. اما این موضوع به معنای پایان خشونت نبود؛ برعکس، جوامع متشکل حالا می‌توانستند به روشی سازمان‌یافته و هدفمند آن را انجام دهند. همان‌گونه که پروفیسور رینگام گفت، این تناقض است که هرچه انسان ماهرتر شد، در کشتار، آن هم در ابعادی بیش‌ازپیش بزرگ‌تر، نیز ماهرتر شد.

فکر می‌کنم نمی‌توانیم ارثی را که فرگشت برایمان به‌جا گذاشته انکار کنیم. ما انگیزه‌ها و احساساتی چون ترس و نیازها و تمایلاتی برای اعمالی چون رابطه جنسی و غذا خوردن و مانند بیشتر گونه‌ها، از پرندگان تا پستانداران، وابستگی شدیدی به قلمرو داریم. اما موجوداتی احساسی نیز به شمار می‌رویم و توانایی تصمیم‌گیری و گوش‌دادن به زوایای بهتر یا بدتر سرشت‌مان را داریم. ما فرهنگ‌ها را خلق کردیم که در مقابل، آنچه را هستیم شکل می‌دهند و در داوری دربارهٔ آنچه فکر می‌کنیم اهمیت دارد، کمک‌مان می‌کنند. بنابراین فقط برای بقا - غذا، رابطه و سرپناه - نمی‌جنگیم بلکه برای امور انتزاعی چون مذهب یا ملت، که فکر می‌کنیم ارزش کشتن یا کشته‌شدن را دارند، نیز می‌جنگیم. همچنین صرف‌نظر از اینکه تا چه حد برایمان اهمیت داشته باشد، تحت هر شرایط و همواره نمی‌جنگیم بلکه در پی راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز نیز هستیم. در واقع بشر همیشه رؤیای خلاص کردن جهان از جنگ را در سر داشته و دارد. هنوز دربارهٔ اینکه چگونه و چرا به این شکل تکامل یافته‌ایم - به‌ویژه در مورد جنگ اهمیت بیشتری دارد - به نتیجه نرسیده‌ایم. بحث رایج دیگری که به همان اندازه داغ است و قدمتی طولانی دارد این است که خود جامعه ما را بهتر یا بدتر، صلح‌جوتر یا جنگ‌طلب‌تر می‌کند؟ به‌جای مقایسهٔ شامپانزه‌ها و

یونوبوها، این بحث حول دو متفکر اروپایی قرن هجدهم می‌چرخد: تامس هابز^۱ و ژان ژاک روسو^۲، هر دو با رابطه‌ی بین انسان‌ها و جوامع‌شان و اینکه جنگ یا صلح وضعیت عادی ماست یا نه، سروکار دارند. هر دو بشر پیش از ظهور جوامع متشکل را در وضعیت طبیعی توصیف می‌کنند. برعکس ما، آن‌ها هیچ شواهدی از اینکه انسان‌ها در گذشته بسیار دور چگونه می‌زیستند نداشتند، در عوض از قوه‌ی تخیل‌شان استفاده می‌کردند که انسان‌ها احتمالاً بدون قوانین یا سازمان چگونه با هم می‌زیستند و سپس به جوامع خود نگاه می‌کردند. روسو استدلال می‌کرد که خشونت جزء لاینفک بشر نیست. بشر ذاتاً خوب است تا اینکه جامعه او را فاسد می‌کند. او زندگی ساده و شاد شبانی را توصیف می‌کرد که شکارچی - خوراک جویان با توافق و همدلی کنار همدیگر و با طبیعت زندگی می‌کردند. آن‌ها به اندازه‌ی نیازشان معاش داشتند و چه برای ربودن غذا از دیگران چه برای دفاع از داشته‌هایشان، نیازی به جنگ نبود. وقتی انسان‌ها ساکن شدند و شروع به کشاورزی کردند، اهریمن به درونشان خزید - روسو استدلال می‌کرد که این کار به گسترش مالکیت خصوصی و کسب و کارهای تخصصی انجامید و همان‌گونه که برخی کشاورز ماندند، دیگران پیشه‌ور، جنگاور یا حکمران شدند. موفق‌ها دارایی بیشتری گرد آوردند تا جایی که جامعه که زمانی تساوی طلب بود، نابرابر و طبقاتی شد. قوی‌ها ضعیف‌ها را استثمار کردند و جامعه دچار طمع، خودخواهی و خشونت شد. وقتی جامعه و نظام‌های حاکم شکل گرفتند و پیچیده‌تر شدند، قدر‌تشان از اعضایشان بیشتر شد و انسان‌ها به تدریج آزادی کمتری داشتند. از آنجا که حکومت‌ها فقط به منافع خودشان فکر می‌کردند، احتمال

۱. Thomas Hobbes، فیلسوف انگلیسی، نویسنده‌ی لویاتان (۱۶۷۹-۱۵۸۸)

۲. Jean Jacques Rousseau، نویسنده و متفکر فرانسوی (۱۷۷۸-۱۷۱۲)

اینکه به جنگ یکدیگر بروند بیشتر بود. راه حل روسو که آن را در کتاب قرارداد اجتماعی^۱ ترسیم کرد، برگشت به بهشت فرضی اش نبود. قبول داشت غیرممکن است. بلکه خلق رابطه‌ای جدید بین افراد و نهادهای اجتماعی و سیاسی شان بود. انسان‌ها به زندگی و کار با همدیگر نیاز دارند، اما باید قادر باشند این کارها را با کمال میل انجام دهند، به طریقی که برایشان مناسب است نه خلاف آن، به روشی که آزادی آنان را تضمین کند. اگر انسان‌ها بتوانند طوری رفتار کنند گویی آزادانه وارد یک قرارداد با همدیگر شده‌اند، هر دو، فرد و جامعه راضی‌تر و همدل‌تر خواهند بود. وقتی چنین وضعیتی حاصل شود، نظام‌های حاکم که حالا روشنفکرتر شده‌اند، برای غلبه بر ترس‌ها، بدگمانی‌ها و طمع متقابلی که غالباً به جنگ می‌انجامد، با هم کار می‌کنند. گاهی به نظر می‌رسد روسو کشورهای هم‌پیمان اروپایی را که اعضایش جنگ را ممنوع و صلح را تضمین می‌کنند، تصویر کرده است.

هابز تصویر بسیار متفاوتی رسم می‌کرد. در وضعیت طبیعی او، انسان‌ها برای بقا به‌طور پیوسته با همدیگر زندگی کرده یا علیه هم اقدام می‌کردند. او می‌گفت: «زندگی، انزوا، فقر، بیزارکننده، خشن و کوتاه بود.» هیچ وقت منابعی برای ساخت ابزار، کشت محصول، دادوستد یا یادگیری وجود نداشت. «نه دانشی از زمین وجود داشت؛ نه محاسبهٔ زمان؛ نه هنر؛ نه الفبا؛ نه جامعه؛ و از همه بدتر، ترس مدام و خطر مرگ خشونت‌بار وجود داشت.» رشد جوامع مستقر و دولت‌های بزرگ نه تنها به جنگ منجر نمی‌شد، بلکه وضعیت دقیقاً عکس آن بود. رشد سازمان سیاسی بزرگ و قدرتمند. چیزی که هابز آن را لویاتان^۲ می‌نامید. راهی را برای کنترل خشونت، حداقل درون جوامع

1. The Social Contract

۲. Leviathan، غولی تاجدار (موجود افسانه‌ای که از کتاب مقدس به‌ویژه کتاب ←

پیشنهاد می‌دهد. جامعه بین‌الملل بسیار شبیه وضعیت طبیعی باقی ماند، با دولت‌هایی که برای برتری در دنیای پرهرج و مرج با هم درمی‌افتادند. قوی‌ترها، ضعیف‌کشی می‌کردند و ضعیف‌ها ترک مقاومت می‌کردند یا تحت استیلا قرار می‌گرفتند. برخلاف روسو، هابز انتظار نداشت جوامع و نظام‌های حاکم روشن‌فکرتر شده و یاد بگیرند تا او طلبانه با همدیگر کار کنند.

بسیاری از ما هنوز نسخهٔ روسو از گذشته و این پنداشت را که انسان‌ها ذاتاً معصوم و صلح‌طلبند ترجیح می‌دهیم. قرن بیستم از جهات بسیار آن‌قدر هراس‌انگیز بود که تعجبی ندارد ما همچنان به جستجو برای جوامع معاصر که بهتر و خوش‌رفتارتر از دیگرانند، ادامه می‌دهیم. اگر در جزایر استوایی یا جنگل‌های بارانی یا بیابان‌ها مستور نباشند، شاید بتوان آن‌ها را بر اساس انواع درستی از اصول خلق کرد. در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، متفکران غربی فکر می‌کردند باغ عدن خود را در اتحاد شوروی پیدا کرده‌اند، حداقل تا زمانی که شواهد مبنی بر قحطی و گرسنگی گسترده و قتل‌سازماندهی شدهٔ تحمیلی از سوی دولت آن‌قدر آشکار شد که نمی‌شد آن را نادیده گرفت. در دههٔ ۱۹۶۰، مائوی چین به امید بزرگ تبدیل شد، بخشی به این دلیل که چیز چندانی درباره‌اش نمی‌دانستند. انقلاب فرهنگی در ابتدا خوش‌طینت به نظر می‌رسید، با جوانانی پرشور که جامعه را به بهشتی کشاورزی تبدیل می‌کردند، جایی که همه برای ساخت دنیایی جدید با رضا و رغبت کار می‌کردند. دوباره تصویر امیدبخش تغییر کرد و وقتی همه به قساوت واقعی

→ ایوب گرفته شده است) که شمشیری در یک دست و عصایی در دست دیگر دارد. لویاتان نیروی نظامی و روحانی را در اختیار دارد که سلطه بر اجسام و وجدان‌ها را به او اعطا می‌کند. انسان در وضعیت طبیعی با خشونت همسو و همراه است و دست از جنگ و ستیز برنمی‌دارد و به همین دلیل به سرور و رهبری که به او امر و نهی کند نیاز دارد و برای پایان دادن به جنگ و خشونت، چاره این است که به دولت قدرتمند تن دهد و الزاماتش را بپذیرد.

و ویرانگری آن سال‌ها پی بردند، بسیار تاریک‌تر شد. از باغ عدن انجیل به بعد، ادبیات و هنر دوران طلایی و صلح‌آمیز گذشته یا اتوپیایی را که قرار است ظهور کند، به تصویر کشیده‌اند. شاعران یونانی و رومی مانند هسیود^۱ یا سنکا^۲ باور داشتند که در گذشته دور بشر از دوران طلایی برخوردار بود و تاریخ از آن زمان به سوی دوران برنز و آهن سقوط می‌کرد، به زمانی که انسان اسلحه به دست آورد و جنگ طلب و طماع شد. در سنن هندی و چینی داستان‌هایی مشابه وجود دارد. کاشفان اولیه‌ای که در امریکا یا حوزه اقیانوس آرام با مردم مواجه می‌شدند، از اینکه بسیاری از آنان بسیار صلح‌جو بودند حیرت می‌کردند. گزارش‌های آنان تصویری از یک غرب به سرعت رو به صنعتی شدن حکایت می‌کرد. در قرن نوزدهم، هنرمندان غربی مانند هانری روسو^۳ و پل گوگن^۴ مناظری رؤیایی از ساکنان جزایر آرام یا آفریقایی‌های زیبا می‌کشیدند که در محاصره درختان پرمیوه بودند. ظاهراً نه تمایلی به جنگ وجود داشت و نه نیازی به آن بود.

وقتی در قرن‌های نوزدهم و بیستم مردم‌شناسی به مثابه زمینه‌ای جدی از تحقیق سربرآورد، یافته‌های آن عمدتاً چنین تصاویر شادی را تأیید می‌کرد. مارگارت مید امریکایی که پژوهش میدانی‌اش را در دهه ۱۹۲۰ در ساموآ^۵ انجام می‌داد، جهانی را به تصویر کشید که در آن نه خبری از گناه بود و نه از طمع و خشم، و نه از جنگ، نفرین دیگر تمدن‌ها. او نوشت: «در ساموآ کسی به دلیل اعتقادش رنج نمی‌برد و برای اهدافی خاص تا حد مرگ نمی‌جنگد.»

۱. Hesiod، نویسنده و شاعر یونان قرن هشتم پیش از میلاد

۲. Seneca، نویسنده و دولتمرد رومی

۳. Henri Rousseau، نقاش پساامپرسیونیست فرانسوی (۱۹۱۰ - ۱۸۴۴)

۴. Paul Gauguin، نقاش فرانسوی (۱۹۰۳ - ۱۸۴۸)

جوانان به‌سادگی از بزرگ‌ترهایشان در روابط جنسی آزاد پیروی می‌کردند و خانواده‌ها به‌طور طبیعی با هم لذت می‌بردند و غذای فراوانشان را با هم شریک می‌شدند. «گاهی خواب تا نیمه شب بر روستا سایه نمی‌افکند؛ سپس فقط تندر خوشایند موج‌ها بر ساحل شنیده می‌شود و نجوای عشاق و روستا تا سپیده‌دم آرام می‌گیرد...» کتاب او بلوغ در ساموآ اثر عظیمی بر جا گذاشت، به‌ویژه در دهه ۱۹۶۰ که به نظر می‌رسید بر جهانی بدون ویتنام‌ها و عشق نامحدود و عاری از گناه تأکید می‌کرد. اخیراً، هم تحقیق او هم نتیجه‌گیری‌هایش زیر سؤال برده شده‌اند. منتقدان آتی مید خاطر نشان کردند که او زبان محلی را خوب نمی‌دانست و فقط چند ماه آنجا بود و از همه بدتر اینکه احتمالاً بدون دید انتقادی، هرچه محلی‌ها به او می‌گفتند باور می‌کرد (دو نفر از محلی‌ها بعدها گفتند که به او درباره زندگی جنسی عاری از گناه نوجوانان ساموآیی دروغ گفته بودند). اولین مسافران به ساموآ مانند مبلغان مذهبی و سربازان، ساموآیی‌ها را مردمی توصیف کرده بودند که دائماً در حال دعوا با همدیگرند. پس از ورود امپریالیسم، در این مورد امریکایی‌ها و آلمانی‌ها و بعدها بریتانیایی‌ها، بود که صلح به ساموآ رسید. برای مدتی فکر می‌کردیم تمدن مایا^۲ در امریکای مرکزی^۳ می‌تواند نمونه‌ای مثبت‌تر باشد از اینکه چگونه حکومت‌ها می‌توانند در توافق و سازگاری با یکدیگر زندگی کنند. شوربختانه، رمزگشایی از خط مایایی بعد از جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که ادبیات باقیمانده به میزان زیادی درباره جنگ است.

پس، نسخه روسو از تاریخ بشر یا نسخه هابز؟ با جنگ به‌عنوان بخشی

1. *Coming of Age in Samoa*

2. Maya

۳. Mesoamerica، منطقه‌ای تاریخی و فرهنگی در شمال امریکا، از مکزیک مرکزی تا

بلیز، گوآتمالا، السالوادور، هندوراس، نیکاراگوئه و کاستاریکای شمالی

دیرین و لاینفک از تجربه بشر، شواهد تاریخی و مردم‌شناسانه به شدت به نفع هابز است. به این معنا نیست که نباید به آینده‌ای شبیه‌تر به نسخه روسو امیدوار باشیم. در ضمن، احتمالاً این موضوع که جنگ به طرز شگفت، صلح و پیشرفت برای جوامع به همراه آورده است، می‌تواند مایه تسلی‌مان باشد. این مسئله مرا به دومین پارادوکس جنگ رهنمون می‌کند: اینکه افزایش قدرت حکومت و ظهور دولت‌های بزرگ‌تر - آنچه هابز لویاتان می‌نامد - غالباً نتیجه جنگ است اما در مقابل می‌تواند صلح خلق کند. قدرت حکومت و نهادهای آن در اقتدار ادراک‌شده حاکمان ریشه دارد، چه از سوی خدایان آمده باشد یا از جانب رأی‌دهنده‌ها و در تسلیم و سکوت کسانی که بر آنها حکم می‌رانند ادامه می‌یابد، اما یک جایی، به شکلی سرنوشت‌ساز، در آشفتگی جنگ یا تهدید خشونت است که حکومت می‌تواند قدرت خود را هم بر مردم خود و هم علیه دشمنانش اعمال کند. ظهور نیروهای پلیس دولتی در بیشتر دنیای غرب و بخشی از آسیا در قرن نوزدهم به تدریج به خشونت در سطح پایین و راهزنی پایان داد. قدرت فتودال‌ها در اروپا وقتی نقض شد که پادشاهان برای نابودی ارتش‌های شخصی آنان و در هم کوفتن دژهایشان قدرت کافی به دست آوردند. ظهور حکومت قدرتمند و انحصار فزاینده‌اش بر استفاده از زور و خشونت درون مرزهایش به شدت به هم مرتبط بودند. اگر از پرداخت مالیات اجتناب کنید، خانه همسایه را آتش بزنید یا احضار به خدمت نظامی را نادیده بگیرید، یک حکومت قدرتمند شما و غالباً دارایی‌تان را توقیف و مجازات و گاهی حتی اعدام‌تان می‌کند. تحت حکومت قاطع تیتو، مردم یوگسلاوی در صلح و آرامش، هرچند نه همیشه با خوشحالی و رضایت، در کنار هم زندگی می‌کردند زیرا، همان‌گونه که یک گرووات می‌گوید: «هر صد متر یک پلیس بود تا مطمئن شود همدیگر را بسیار دوست می‌داریم.» وقتی تیتو در گذشت و حزب کمونیست او تکه پاره شد، قومیت‌های متفاوت در یوگسلاوی، با

اصرار هو چیان بی وجدان رودر روی هم ایستادند. ممکن است قدرت حاکمه را مظهر ستم و سرکوب بدانیم، اما باید لحظه‌ای فکر کنیم زندگی در جایی که قدرت حاکمه‌ای وجود ندارد چگونه است. ساموآیی‌ها و کوهپایه‌نشین‌های گینه‌نو قبلاً این را فهمیدند و امروز مردم بداقبال حکومت‌های ناموفق یمن، سومالی و افغانستان این را درک می‌کنند.

موفقیت در جنگ علیه دشمنان خارجی غالباً برای مشروعیت بخشیدن و افزایش اقتدار حکومت استفاده می‌شود. به ویژه وقتی دولت‌ها، چه آن‌هایی که دموکراتیک انتخاب شدند چه دیکتاتوری‌ها، به پیروزی‌های بزرگ به مثابه نشانه‌هایی از برتری و نماد دستاوردهای خودشان اشاره می‌کنند. دونالد ترامپ در سخنرانی سالانه‌اش (در ۲۰۱۹) در کنگره آمریکا درباره پیروزی آمریکا پس از روز دی در تُرماندی حرف زد (حضور دیگر نیروهای متفقین را نادیده گرفت) و گفت آن‌ها این کار را برای آمریکا و «برای ما» انجام دادند. و ادامه داد: «هر چیزی که از آن زمان به دست آمده - پیروزی ما بر کمونیسم، جهش عظیم‌مان در علم و کشف، پیشرفت بی‌رقیب‌مان به سوی برابری و عدالت - همه به لطف خون و اشک و شجاعت و ژرف‌بینی آمریکایی‌های پیش از ما بوده است.» رومی‌ها برای ستایش امپراتور و حکومت، ستون‌ها و تاق‌های نصرت برپا می‌کردند. ناپلئون هنگام رسیدن به قدرت در فرانسه، برای ستایش پیروزی‌هایش از نویسندگان و هنرمندان استفاده کرد. وقتی خود را امپراتور نامید، یکی از سناتورهای متملق او را «قهرمان بی‌همتایی که همه را شکست داده، کسی که همه آشوب‌ها را سامان بخشیده و دنیای دیگری برای ما خلق کرده است» خطاب کرد. ناپلئون تازمانی که شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسید، بر فرانسه و بیشتر اروپا حکومت کرد. رشته پیروزی‌های هیتلر حتی محافظه‌کاران آلمانی را که شایستگی او برای حکمرانی را مورد تردید قرار می‌دادند، نیز مجذوب کرد.

برعکس، حاکمانی که نتوانند از مردمشان دفاع کنند یا در خارج شکست بخورند، حمایت آن‌ها را از دست می‌دهند. در چین باستان، اگر امپراتوری در مقابله با شورش‌های خشن در داخل یا حملات از خارج شکست می‌خورد، گفته می‌شد که قیمومت آسمان را از دست داده و بنابراین دیگر صلاحیت فرمانروایی ندارد. ناپلئون سوم، برادرزاده ناپلئون بزرگ، در جنگ فرانسه - پروس (۷۱-۱۸۷۰) فرانسه را به شکست رهنمون کرد؛ رژیم او سقوط و خودش از کشور فرار کرد. گفته می‌شود وقتی هیتلر در تابستان ۱۹۴۱ به اتحاد شوروی حمله کرد، استالین دچار وحشت شد و گفت: «لنین کشورمان را بنیان گذاشت و ما آن را به فنا داده‌ایم.» رئیس‌جمهور لیندون جانسون^۱ به دلیل شکست دولتش در پایان دادن به جنگ ویتنام تصمیم گرفت در انتخابات ۱۹۶۸ کاندیدا نشود.

حکومت‌ها و امپراتوری‌ها بیشتر از طریق پیروزی در جنگ‌ها یا هنگامی که قدرت‌های ضعیف‌تر تسلیم آن‌ها شده‌اند، رشد کرده‌اند تا مشغولیت به جنگی نومیدکننده و نامتوازن. آتنی‌ها از نیروی دریایی و نیروی زمینی خود برای تحت کنترل درآوردن همسایگان‌شان استفاده می‌کردند. اسکندر کبیر ارتش خود را برای ساخت یک امپراتوری وسیع هدایت کرد. سپاهیان روم با وقار و جلال از روم خارج و پی‌درپی پیروز شدند. چین زمانی بین ۱۵۰ حکومت کوچک تقسیم شده بود که به تدریج طی فرایندی دردناک و خونین یکپارچه شدند. چینی‌ها هنوز با وحشت دوران جنگ حکومت‌ها^۲ از قرن پنجم تا سوم قبل از میلاد خود را به یاد

۱. Lyndon Johnson، سی‌وششمین رئیس‌جمهور ایالات متحد از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۹

۲. Warring States Period، دوره‌ای در تاریخ چین باستان که با جنگ و اصلاحات

بوروکراتیک و نظامی شناخته می‌شود.

می‌آورند، زمانی که معدود حکومت‌های باقیمانده در جنگ‌هایی بی‌پایان درگیر بودند و مردم زیر بار ستم لگدمال و ناتوان شده بودند. امپراتور چین شی هوانگ^۱ که عاقبت در ۲۲۱ قبل از میلاد حکومت‌های مختلف را تحت کنترل درآورد، مستبدی ظالم بود، اما با قدردانی از او به‌عنوان حاکمی که صلح و نظم را به چین آورد، یاد می‌شود. او در شی‌آن^۲ با ارتشی از سربازان سفالی به خاک سپرده شد؛ یادآوری شایسته از نقشی که نیروی نظامی در خلق حکومت او ایفا کرده بود. نزدیک‌تر به زمان ما، پروس که مجموعه‌ای از قلمروها بود، از ارتش خود برای تصرف مناطق بیشتر و بیشتر و در نهایت خلق آلمان مدرن استفاده کرد. امپراتوری شوروی در جنگ سرد حاصل شد و به وسیلهٔ ارتش سرخ کنترل می‌شد.

قدرت‌های بزرگ الزاماً قدرت‌هایی خوشایند نیستند - چرا باید باشند؟- اما حداقلی از امنیت و ثبات را برای مردمانشان فراهم می‌کنند. قدرت‌هایی که دوام می‌آورند، از نیروی نظامی برای حفظ خود استفاده می‌کنند، اما طول عمرشان بر عرضهٔ سیستم حکومتی منطقی‌مؤثر متکی بوده که به جلب رضایت و حتی وفاداری مردمانشان کمک کرده است. رومی‌ها که از جنگ برای خلق صلح برای خودشان استفاده کرده بودند این را خیلی خوب می‌دانستند اما آن‌ها ابزار دیگری هم داشتند که ارزش استفاده را داشت. همان‌طور که ویرژیل^۳ در *اeneid*^۴ می‌گوید: «رومی، به یاد داشته باش که بر عهدهٔ توست تا با قدرت (که مهارت توست) بر ملت‌ها حکومتی کنی، با قانون صلح را بر صدر نشانی، مغلوب را ببخشی و مغرور را مقهور کنی.» قدرت بدون میزانی از حمایت از سوی مردم نمی‌تواند بقای لویاتان‌ها را تضمین کند. امپراتوری

1. Qin Shi Huang

2. Xian

3. Virgil, شاعر روم باستان، نویسندهٔ ترانه‌های روستایی، سرودهای شبانی و *اeneid*

4. *Aeneid*

روم آن همه دوام آورد زیرا مجموعه‌ای از حکومت‌های دائماً در حال جنگ را تعویض کرد و چون در درون مرزها، مردم، مواد غذایی و کالاها می‌توانستند از روی جاده‌های خوش‌ساخت آن و از عرض مدیترانه که از وجود دزدان دریایی پاک شده بود، آزادانه سفر کنند. درون امپراتوری، رونق اقتصادی رشد کرد و مردم طولانی‌تر عمر می‌کردند. در حقیقت، خارجی‌ها به امپراتوری روم مهاجرت می‌کردند تا رومی‌ها به خارج. شهروندان روم با زور مطیع نگه داشته نمی‌شدند، هرچند آن تهدید همیشه وجود داشت، غالب جنگ‌های سربازان رومی در طول مرزهای روم بود. لویاتان‌های بهتر قوانین منسجم و یکپارچه، مالیات‌های منطقی و امنیت‌داری داشتند و گاهی حتی، مثلاً در امپراتوری روم، آداب و مذاهب متفاوت هم تحمل می‌شدند. ارتش‌های قوی حکومت‌های قدرتمند می‌سازند، اما وقتی از کنترل خارج شوند، می‌توانند به آن‌ها آسیب هم بزنند. در امپراتوری روم، ژنرال‌های بی‌مرام نیروهای وفادار خود را علیه حکومت هدایت می‌کردند یا خود سربازان، وفاداریشان را به بالاترین پیشنهاد می‌فروختند. ترور امپراتور پرتینکس^۱ در ۱۹۳ بعد از میلاد، پس از حکمرانی سه ماهه‌اش، به گفته تاریخدان دیو کاسیوس^۲ صحنه‌ای شرم‌آور بود: «زیرا گویی بازار یا اتاق حراجی بود، هم شهر و هم کل امپراتوری به بالاترین پیشنهاد به حراج گذاشته شده بودند.» طی زمان، لویاتان‌ها رو به زوال گذاشتند، دولت‌هایشان کارآمدی پیشین را نداشتند، قادر نبودند با شورش نظامی درون و دشمنان در مرزها مقابله کنند. وندالها^۳ روم ضعیف‌شده را غارت کردند. جنگجویان اسب‌سوار مغول

1. Pertinax

2. Dio Cassius

۳. Vandal، عضو قبیله آلمانی‌نژاد که اروپای غربی را مورد تهاجم قرار داد و در سال ۴۵۵

میلادی شهر روم را غارت کرد.

رژیم‌های قدیمی در ایران، چین، هند و روسیه را نابود کردند. سلسله مینگ^۱ در ۱۳۶۸ وقتی ارتشی یاغی به رهبری یک رعیت آخرین نیروهای دودمان یوآن^۲ مغول را شکست داد، بنیان گذاشته شد. دو قرن و نیم بعد منچو^۳ها از شکافی در دیوار بزرگ چین سرازیر شدند تا سلسله مینگ را سرنگون کنند. لویاتان‌ها اگر به قدر کافی قدرتمند باشند، می‌توانند برای همسایگانشان نیز صلح به همراه آورند. در قرن نوزدهم امپراتوری بریتانیا نقش پلیس جهان را ایفا می‌کرد، اطمینان حاصل می‌کرد که راه‌های آبی جهان ایمن‌اند و درگیری‌ها، هر جایی امکان‌پذیر بود، در نطفه خفه شوند. بریتانیایی‌ها این کار را به خاطر منافع خودشان انجام می‌دادند، برای حفاظت از تجارت و امپراتوری‌شان، اما پکس بریتانیکا^۴، مانند نمونه رومی قبل از آن، شکوفایی بازرگانی و تجارت و جابجایی عظیم مردم سراسر جهان را امکان‌پذیر کرد. احتمالاً از پایان هژمونی لویاتان امریکایی جان به در می‌بریم و داریم به این درک می‌رسیم که جهان به کسی یا چیزی برای حفظ نظم نیاز دارد. ائتلافی از قدرت‌هایی با اندازه و قدرتی تقریباً مشابه که بخواهند برای حفظ صلح با هم کار کنند، جایگزینی ناپایدارتر است. در نیمه اول قرن نوزدهم با سازمان همکاری اروپا^۵ و طی دوره‌ای کوتاه با دموکراسی‌های دهه ۱۹۲۰ این اتفاق افتاد. البته فقط یک یا دو قدرت مانند آلمان قبل از جنگ جهانی اول و آلمان، ژاپن و ایتالیا قبل از جنگ دوم تصمیم گرفتند وضع موجود را به چالش بکشند و صلح را به سوی جنگ سوق دادند. جهان به طرز حیرت‌انگیز آسان به وضعیت آنا‌رشی هابزی، جایی که هیچ قدرتی به دیگری اعتماد نمی‌کند، رجعت کرد.

1. Ming

2. Yuan

۳. Manchu، مردم اهل منچوری که از ۱۶۴۳ تا ۱۹۱۲ میلادی بر چین حکومت می‌کردند.

۴. Pax Britannica، صلحی که انگلیس کشورهای درگیر جنگ را به آن دعوت می‌کند.

5. Concert of Europe